

دیوان

زبانیات باباطاهر

علیه الرحمه

مجموع آوری جامع آقامی سیدی امین

از استادان



هوا

دیوان

رباعیات باباطاهر

علیه الرحمۃ

بجمع آوری و تصحیح آقای مهدی المومنی

از اشارات

کتابفروشی حاج محمد علی علی

چاپ نخست

فروردین ۱۳۳۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه و شرح حال بابا طاهر عریانی

بنان شراره عشقی که برق آن هزاران نور شید تابان را در این بحر سبکان
 و چراغهای ماه و انجم رخسار ادر شیبستان آسمان روشن ساخته آن شعله آسمانی
 که بصد هزاران فرمن گردون آتش زده و بجاذبه روحانی قافله کرات بسیار
 مجذوبت و جهانهای بی نهایت را در فضای بی انتهای عالم حیران سرگردان
 میگرداند و همه را در عین حیرت با خوشترین انتظام مبرم مقصود میگرداند
 این بارقه الهی که طور و لهای مشتاقان حق را ببلعه نارانس نورافشان
 کرده آن تجلی مشعشع که در وادی مقدس قلب پاکان جهان مشعل وجود
 هدایت افروخته آن اشراق لاهوتی که سینه سینای خاصان را روشن ساز
 مبر و ماه گردانید و سپح میدانید آن چه برق جانسوزیت از کده آن
 طلوع میکند آن بارقه عشق الهی جذبه توحید است که از افق دلها بی
 خاصان آن درگاه طلوع میکند و جهان را بنور خود روشن میکند و آن جهان
 عشق است که باغ عالم هستی را با گلهای رنگارنگ حقایق بسیار است
 و با شکوفه های معانی لطیف سبب زیور داده عشق است که هزاران نور

مستحق و لفریب و عاشق و سوخته از پی یکدیگر برانگیخته و گوناگون گوهرهای
 مهر و محبت در صدف دل‌های خلق پنهان داشته است عشق است که در با
 تجربه از گوهرهای عقل مجرب و نفوس سیریه بسی گل و سنبل پرورانیده و در صحرای
 طبیعت از آب و خاک ظلمانی بی لاله و ریزین پدید آورده عشق است که علوم
 آسمانی را بر جلال حق و الهام تعسیم داده و لهای انار را آئینه تجلی خدایست
 تا پیشوای خلق به منزل قرب حق گردیدند عشق است که گوهر یکتایی خجسته
 و روح بی همای شاه و لایست را چنان غرق در یای توحید و عظمت خدا
 که در راه عشق او سر از پای نشناخته و عالمی را مشتاق جلوه حق ساخته
 شیعیان خاص را سر مست جبر خداست و محمودیدار شاد بدارل نمودند همانرا
 سخنی که پوش رسانیدند و خاصا از آستی بدل افروختند آری باره عشق
 عشق الهی عشق پاک عشق فوق عقل و ادراک عشقی که جهان بلکه جهانهای بیما
 ساخته قدرت او پرورده نعمت و یوزیر بار منت اوست و صفای عالم و آدم
 طلعت اوست

باباطاهر عریان

نال جانوزها همه عریان کی از آن بارقه های عشق الهی است که میوه

از آیه قدسی و شعله آسمانی شناخت و نوای پر سوز و گدازش از دل پان
 پر از عشق و محبت حق بر خاسته گدازی اختیار چون کوه آتش نشان شمرش در لیا
 تاثیر بخیزدین سوخته شعله عشق که نفسش و لهارا گرم محبت و غرق خلوت دست
 میازد و سوخته جانهارا سوزد آتش بقیار میگرداند و خانها را آنچه و پنجگزار سوخته
 و شای کوی دوست میازد بیک سخن مرموز بر آید آخرت و جهان آید بسا
 میگرداند آری جان بشیاران عالم بانا که و نشین این مست صهبای
 عشق میوزد که هر گرا نهایی سخنش زیور تاج شانان قهر و زینت گوش حوران
 بهستی است آری اهل معرفت و مردم روشن دل بجهنم اینک به بشنوند
 خوش آنانکه الله یارشان بی (مرغ و روحشان با نفس تن بعالم حقیقت
 میکند چون طاهر گوید (بیا یک شو موز کن اطعم) احساسات روحا
 چنان تزییح کرده که روح بیدار بیدار حُسن ازل تا ابد مشتاق میازد
 و چون گوید (دل عاشق بسان چوب تربی) برای ما با بهترین مثال
 عشق را مجسم مینماید و چون گوید (کی در دو کی در مان پسندد) با اهل
 مقام تسلیم و رضای تعلیم میدهد و چنانکه از اهل عبادت میآورد و شایسته
 عهد عبودیت و شهود نور ربوبیت که از مراتب عالیة توحید است میرسد

۵
و چون گوید (متاع کفر و دین بی مشتری نیست) خوبان را بنیکوکاری تعلیم
کرده و از کار زشت دور میسازد چون گوید (الاله کوهساران بنیقتی) عرض
طمع و آرزوهای دنیای دوروزه را از دل بسپرد و بی برود سرکشان عالم را
خواب غفلت و ایمم بخل بیدار میکند و آتش غرور حسن مال را بباد میدهد و آب روی
جاه و جلال را بنجاک میریزد چون گوید (هر آن باغی که نخلس سر بر دربی) در کجا
های دنیا و دین درس انضباط بشامید چون گوید (بصحران بگرم صحرا توم)
مشاهده تجلی حق را در بر آینه شرح میدهد و آیه الله نور و ایماتو تو فتم وجه آینه
را تفسیر میکند چون گوید (ز دست دیده و دل برود فریاد) شمار ابلطیف بر
روا بپشناسی آشنایزد و تاثیر احساسات را در قوای عالییه روح انسانی
درس میدهد و چون گوید (دلا خافل بر سبحانی چه حال) مطیع نفس و شیطانی
چه حال) دلهای خافل را پیوسته بیا و خدا میآورد و آواز و سوره و فریب نفس
شیطان دور میسازد و چون گوید (بیاتادست ازین عالم بداریم بیاتای اول
کحل بر آیم) عرض از ماده پرستی را از دلهای خون بیرون می برد و سر بار
گرم اشتیاق جهان ابدی میسازد چون گوید (مکن کاری که پابر سنگت آید
جهان باین منسختی سنگت آید) نیکوکاری و خیرخواهی و احسان ترک عالم

بخلق را با بهترین بیان بشمارد و میگوید و پیش از یک کتاب نصیحت
 و اندرز شمار از زشتی دور و به نیکی دعوت میکند چون گوید (بخبر گریز آید و گناه
 با شیرین ترین عبارت مقام وفاداری و پایداری و استقامت در راه حق و
 بشما میآموزد چون گوید نه مسکین بکین در خاک نخته نه دولت مند برده کفرین
 بقدری و بیشبانی و نیای بی اعتبار را محترم ساخته (یعنی آیه متاع الدنیا)
 با بهترین مثال تفسیر میکند و چون گوید (خداوند با حق بیست و چارت بر ما
 بگذر شتر دیدی ندیدی) عشق و ایمان و عقیده اشعی عشرت و دلپاشی
 خود بمذہب شیعه و توسل بآنمه طاهرین را و تضرع بدرگاه خدا را بد جایا
 خلاصه نعمه و نواز و ناله جان سوز طاهر دلهار اطهار ز لوث دنیا رستی
 روشن بنور تجلی میگردد اند و خوانندگان را بیا خدا و قیامت میآورد و شوق
 حق و حقیقت میآورد آفرین بر نفس پاک طاهر که بقیر از ان قرار و آرزوست
 و در مند از انشا و آسایش می بخشد خاطر محمدیگان را نشاط انگیز میآورد
 یخبران را از خدا آگاه و آگاهان را از غیر خدا بی خبر میگرداند و مر جبار و دم عیبی
 طامع و عریان (که چون عیبی عریان از لباس حلاوت دنیا است)
 چگونه و لهای مردور از زنده میآورد زنده و لهار از نضای بی آبی آن عشق پرور
 میدوید

شرح حال باباطا

در تذکره با شرح حالی مفصل ازین عارف مجتهد از قیود عالم و عاشق عربان از
 علائق دنیا توان یافت چه شخصی که از قید هوا رسته و دل بیا خدا بسته
 اورا بانام و نشان کاری نیت و بجای ثبت نام در اوراق آیام بفرست
 سر انجام و حسن فرجام است بلکه یاد محبوب حقیقی اورا از هر فکر فانی خسته
 و از همه کس و همه کار بکار دوست پرداخته لیکن حکایاتی چند که بعضی در تواریخ
 معتبره مضبوط و برخی در اسننه و انخواه مشهور است و یا سینه بسینه رسیده
 میشود که در طی آن برخی حالات و مقامات طاهر و دوران زندگانی و شایسته
 عصر او روشن میگردد و مایه نشاط و انبساط خاطر خوانندگان اشعار بر وجه
 و اسرار او خواهد بود تا مردم چون در طی این حکایات کرامت و عجایب آسمانی
 از تقوی و معرفت امثال طاهر عربان بشنوند در حق انبیا و اولیای الهی
 بطریق اولی بپذیرند و بی شک در یب تصدیق و اعتقاد کنند حکایت اول
 گویند شاه سلجوقی را طفل شاه اولین سلسله سلاجقه در دوران سفرو قیام
 بمهدن خدمت طلب رسید غنیمت شمرد و از او پند و اندرز میخواست طاهر وی را
 گفت من با تو آن گویم که خدای متعال فرمود (ان الله یرحمکم بالعدل و الا حسن)
 در امر مسود است که با عدل گفتی و برکتی که از خدای تعالی است که از تو در امر مسود است

بایندگان خدا عدل احسان کن پادشاه از آن حقیرت طلبید طاهر بود که با
 که از آن وضو میگرفت شکسته و بجای انگشتر در انگشت او کرد و گفت برو
 بسیاری خدا فاتح خواهی شد گویند تا آن انگشتر با او بود پیوسته فاتح بود و چون
 شکست او هم شکست خورد حکایت دوم گویند طاهر در اوان جوانی خود
 متافانه بملک رسیده قدم نهاد و سخنان علمی طلبان را بگوشش شوق میشنید و می
 یکی از طلبان گفت شما چه میکنید که باین علوم ایمانی و اسرار سبحانی
 و انامی شوید پاسخ بفرموده گفتند بسیار بیخ میبریم در این حوض تنخ را شکسته در
 شب سر ما غسل کرده و چهل بار بر سر آب فرود میبریم چون بیرون آیم اسرار
 این علوم بر ما کشف میشود طاهر ساده دل با عشق و شوق بمعرفت الهی این سخن
 هوشش نبوده و این مزاج را حقیقت پنداشت چون شب شد بهنگام خواب
 طلبان بمدرسه آمد و تنخ حوض را شکسته در آب غسل کرد و چهل بار بر سر فرود
 چون بیرون آمد شعله از آسمان فرود آمد و بقلب او پنهان شد و آن بهنگام
 مقام مکاشفه و الهام عطا گردید و این همه بارتق عشق و سوز و هکذا در سخنش
 آن سراره الهی است که بقلب او جای گرفت (حکایت سوم) گویند
 در ویسی بیغم دیدار طاهر کبوه بعد از شافت مسافتی راه پیمود تا بنجد طاهر

در حکایت سه که گفته است کرده است

رسید دید همه اطراف ظاهر را برف گرفته و یک محیط او تا حدی از حرارت
بابا برف آب شده و زمین خشک است چون تفران ظهر شده درویش گریه
با خود فکر میکرد که امروز کرسنه خواهیم ماند زیرا از ظاهر هیچ قوت و غذا
نیست ظاهر از اندیشه او آگاه شد و گفت درویش اکنون وقت ظهر است
نماز را بجای آور در فکر شکم مباش که روزی را خدا میرساند چون از نماز فراموش
یافتند درویش دید بدغای بابا ظاهر حوی آبی پیدا آمد و سفره گنار آن جو
گسترانیده شد و غذای معتبر بسیار نیکو در آن سفره چیده شد ظاهر گفت
درویش بسم الله همین که درویش نیست بخدا دراز کرد و خدا از نظرش نهان شد
پنداشت ظاهر سحر میکند ظاهر از خیال او آگاه شد و باو گفت نه درویش سحر
تو بدون نام مولی دست بسفره او دراز کردی بسم الله بگو چون درویش
بسم گفت خدا ظاهر شد و درویش ظاهر میل فرمودند (چنانکه بعضی قرآن حضرت
مریم که زن صاحب ظاهر زاده حابیه بود مانده نازل شد بر این مرد ظاهر از او
دنیا پرستی نیز مکن است گرچه اصل این حکایت و حکایت دوم صدق و کذب
معلوم نیست تنها حکایت اول را در بعضی از تواریخ معتبر مرسوم است

مقامات علمی طاهر

مقام علمی و مراتب عرفانی ظاهر که از کلمات قصارش معلوم میگردد و ارباب
 نظر و اهل معرفت از کلمات قصار ظاهر که در زبان عربی مانند رباعیات
 وی در فارسی شیرین و جذّاب و روح انگیز است مقام علوم نظری و
 ظاهر را در میا بند و بمراتب حکمت و معرفت وی کاظم از آن کلمات پی
 توان برد هر چند نزد اهل بصیرت رباعیاتش خود بهترین دلیل بر مقامات
 علمی و عرفانی و ذوق و ادب و لطافت قریحه و علو همت و زهد و تجرد او
 و ما چند عبارت از کلمات قصار او را برای تکمیل مقصود این جا ذکر کرده و
 باختصار شرح میکنیم فرمود (العلم دلیل المعرفة) علم و دانش انسان را
 راهنمای مقام معرفت است چه انسان جاهل کالانعام را حفظ و افری نیز
 معرفت خداست و علمای ربّانی بحقیقت براه معرفت الهی بدایت می
 و بهر کامل نصیثان گردیده است (اهل سبوی الذین یعلمون الذین
 لا یعلمون) (العلم دلیل و الحکمة توسل) علم رهنمای انسان و حکمت
 از تعین فکر و نظر در حکمت آفرینش) و سید تقرب سبحی است (العلم قید
 العبودیة) علم شخص را بطاعت و عبودیت حق مقید ساخته و مرتبط
 مشتاق و عبادت مند میکند (العلم کلصا خبر و الحقیقة کلصا خبر)

علم کامل از غرض غیب میاید و حقیقت آن عالم را بشود میرساند (آخر المرقه)
 و کمالها تسلیم لامراته) پایان علم و کمال معرفت رتبه وصول بقام تسلیم
 خداست (الذکر حیوة القلب) یاد خدا دل را زنده میکند و از موت
 حقیقی نجات داده و جان را حیات ابدی می بخشد (الذکر ثواب الذکر)
 یاد خدا ثوابش همان یاد خداست زیرا یاد خدا بحقیقت تجلی جمال الهی بر
 انسان است ثوابی بالاتر ازین در دو عالم وجود نخواهد داشت چه آنکه
 عجز و قصور و غیره و هر ثوابی تصور شود مادون این تجلی است که هر ثواب و
 از صفا هر این تجلی است و خلاصه جمال نعم از هر نعمت بالاتر است پس ذکر خدا
 ثوابش جز ذکر خدا چیزی تواند بود (التقرب الی الله بندل الدنیا فضل الصیام
 و بندل النفس فضل المیدین (ای الملتاقین) و التقرب الی الله به فضل العارفين
 تقرب بخدا تبرک دنیا فضل نیکو کاران است و تبرک هوای نفس فضل مشتاقان
 است و تقرب بخدا بقای فی الحق و توجه کامل بخدا کار عارفان است
 (التوکل ان لا یری مع الله رازقا) مقام توکل آن است که خبر خدا بسبح
 موجودی را رازق عالمیان نداند (الاخلاص نسیم الملاحظه) اخلاص
 بدرگاه خدا ترک ملاحظه است غیر ملاحظه خدا و عمل باخلاص و اخلاص که مقبول

خداست آنکه جز ملاحظه خدا، هیچ نظری در آن عمل نباشد لذا یکدوره
 عمل با خلاص در میزان اعمال از کوهها بلکه از آسمانها سنگین تر است
 ... (الآلئیدین الخالص) (العقله عن الله کفر) از خدا غافل ماندن بحقیقت
 کفر است برحفظ انسان بیاد خداست در علم و عمل و ارای ایمان است
 و برحفظ از خدا غافل است قمر انجمن متوجه است و در آن حال کافر است
 (من وضع الحکمة فی غیرا بها کتب من الخائنین ومن منها من اهلها
 کتب من البخار) هر کس حکمت الهی را بنا اصل سپارد و خیا نکارد و بر که
 از ایش منع کند بخیل است (انتم العقل الحیرة وانتم الحیرة الی الیکر)
 مفر کار عقل حیرانیت و پایان حیرت مستی از شراب شهود حق (من
 ترک التذیر رضی بالتذیر) هر کس حرص و تیر خورد را بکیونهد و علت تامه
 و موثر در سر نوشت خود نداند آن کس بحقیقت بمقام رضاریده و تسلیم تقدیر
 حق رخصی برضای خدا گردد رزق الله تعالی و ایا کم بحق رحمة الله
 برخی احوال طاهر از باغیات او

نام پدر طاهر فریدون است چنانکه در این باغی فرموده نصیحت ثبوت پوز فریدون
 که شعله از تور سردنایو) چه این مثل از فریدون پادشاه عجم احتمال بعید است

و اینجا پور فریدون خود او مراد است پس فریدون نام پدر او خواهد بود
 (فرزند طاهر) طاهر از فرزند فریدون نام بوده که در زمان حیات
 طاهر فوت شده که در سوگاری او گفته (فریدون عزیزم رفته از دست
 بوره که ز تو فریدونی بسازیم) یعنی از خدا فرزند دیگری بطلبیم (طاهر در رباعی
 دیگر (کلی که خود بد ادم بیچ و تاش باب دید گانم دادم آتش
 نیز اشاره بقوت این فرزند است و شاید در رباعی دیگر (کلی نایک
 فلانی زنده و ابی همه گویند فلان بن فلان مرد) هم اشاره بقوت
 فرزند است (طاهر بسیاری از عمر را در سیرو سفر بوده) از این باب
 بر می آید دائم در عزت و سفر بوده (چو روج آید بگردم گدستی چو شوای
 بخستی و انهم سرا) یا این رباعی که گوید (غریبی بس مراد بگیر داره فلک
 گردنم زنجیر داره (طاهر با صهمان و شیراز هم سفر کرده که گوید
 صفا هوغم صفا هوغم چه جانے که بهر یاری گرفتیم سوفا بے
 بشم بکیربت از ما بشیراز که در حسه منری صد آشنا بے
 طاهر بسن سپری رسیده که گوید (شدتم پیرو ربانی نمانده تن تو ش
 توانائی نمانده) اما چون تولدش معلوم نیست سال عمر او را تحقیق

توان یافت لیکن در دوران بشکرشی طغرل (یا ملک شاه) تقریباً
 پیری بوده طاهر بروج بزرگ آسمانی با قدس و تجرد و عشق و عرفان خود
 اشاره کرده در این حماسه که فرموده (من آن بجرم که در طرف آیدم
 چون قطره بر سر حرف آیدم بهر الفی الف قدی بر آیدم الف قدم که در الف آیدم
 اگر چه ممکن است مقصودش ازین رباعی بر مقام انسانیت حمل کرد که نفس ^{طیفة}
 مجرد او در طرف علاقه تن گرفتار است و از الف و الف قدم مقام فریغ
 لیل القدری روح قدسی انسان کامل که (خیر من الف شهر) مقصود ^{است}

ریاضت مراقبه و ذکر قلبی طاهر

طاهر شهباز ^{در بیان} اغلب بیدار نواز و بذر خرد با توجه قلب مشغول بوده که در این رباعی
 (چون شوگیرم خیالش را در اعوش) (سحر از بستم بوی گل آوی)
 که چون شخصی با حال توجه کامل بیدار باشد یا خواب رود (نیستی
 خواب رود) از بستر چنین کسی سبب حکما بوی گل و خوشتر از گل تشام شود
 زیرا اعراض و بیات خوش چنانکه از علل باو تپیدار میشود از علل روحانی تخیله بسیار
 پدید میآید و بطور کلی تمام معجزات انبیاء و اولیاء و کرامات صلحاء و علمای
 ربانی و شفا یافتن بیماران بدعا و صدقات مستحقان تا غیر علل روحانی

بِسْمِ اَبِي الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رباعیات باباطا

رباعی

خوشا آنانکه الله یارشان بے
بمجد و قل هو الله کارشان بے
خوشا آنانکه دایم در نمانند
بهشت جاودان بازارشان بے

رباعی

دلیم میسل گل باغ تہ دیرہ
درون سینہ ام داغ تہ دیرہ
بشم آلالہ زاران لالہ حسینم
ونیم آلالہ هم داغ تہ دیرہ

رباعی

بصحرانگرم صحرا تہ ونیم
پدریا بنگرم دریا تہ ونیم
بهر جا بنگرم کوه و درود
نشان روی زیبای تہ ونیم

رباعی

بی تہ سپر در بیایانم شور و
سرشک از دیده بارانم شور و
نہ بیماریم نہ جام میگری دزد
ہمید انم کہ نالانم شور و

رباعی

دلم میسل گل روی ته دیره
سرم سودای کیوی ته دیره
اگر چشم بانه نوکره میسل
نظر بر طاق ابرو سے ته دیره

رباعی

الاله که هست اران هفتی بی
بنفشه جو کمن اران هفتی بی
منادی میکره شمس و بشره
دغای گلغند اران هفتی بی

رباعی

آلھی دل بلا بی دل بلا بی
کنه چشمان کره دل مبتلا بی
اگر چشمان نکر دی دید و بان
چه داند دل که خوبان در بجا بی

رباعی

بیا سوته دلان کره سم آیم
سخن با واکریم عنسم و انما ایم
ترا زو آوریم غمنا بنجیم
هسره آن سوته تریم وزین آیم

رباعی

دنی دیرم که بهودش نمیبو
سخنما میکریم سودش نمیبو
بیادش میهسم نش میروبا
در آتش مینیم دودش نمیبو

رباعی

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل
 بود ایم بحبکے ایدل ایدل
 اگر دستم فتی غونت بر بچم
 بو نیم تاجه رنگی ای ل ایدل

رباعی

غنم غم غم بی و بهراز و لم غم
 غم غم غم غم غم غم غم غم
 غمت جمله که موتنها نشینم
 مرزا بارک الله مر حب غم

رباعی

غم و درد مواز عطار و ابرس
 خلاق هر یکی صد بار پرسند
 درازی شب از بهار و ابرس
 تو که جان و دلی یکبار و ابرس

رباعی

دلت ای پسنکدل برمانوچه
 بو حتم تا بسو جانم دلت را
 عجب نبود اگر خار انوچه
 در آذر چوب تر تنها انوچه

رباعی

من آن شمعم که اشکم آتین بی
 همه شب گریم و سوزم همه روز
 که همه سوز دلی حاش بی
 بینه شام چنان روزم خن بی

رباعی

خوش آنند که از غم بجهه دور
بر آنند و ای کر غم بی جنبه بی
تکه که هرگز نرفته دلیت از غم
کجا از سوت و دیانت خسته بی

رباعی

یکی در دو یکی در مان پسند
یکی وصل و یکی هجران پسند
من از در مان و در وصل و هجران
پسندم آنچه را جانان پسند

رباعی

تو که نا خوانده علم سماوات
تو که نابرد و زود در حنہ آبات
تو که سود و زریان خود ندانی
بسیار آن کی رسی بهیات بهیات

رباعی

خدا یا داد از این دل داد ازین دل
نکستیم بکیرمان من شاد ازین دل
چونسه داد و خوانان داد خوانان
بر آرام من دو صد فریاد ازین دل

رباعی

خدا یا و او یکسان شم و او یکسان شم
بدین نیامنی و او یکسان شم
همه از در بر آنند سوت آیم
تو که از در برانی و او یکسان شم

رباعی

دلاخون بان دل خونین پسند
دلاخون شو که خوبان این پسند
متاع کفسه و دین بی مشتری
گر و بی آن گرو بی این پسند

رباعی

دلا پوشم ز عشقت جانم
نعم داغ عنایت چون لاله رود
دم از مهرت ز غم همچون دم
وز آن دم تا دم صور سهرا

رباعی

بی تا اشکم ز مرغان ترا یو
بی تا نخل امیدم بی برآیو
بی تا در کج تنگائی شب و روز
نشینم تا که عمرم بر سر آیو

رباعی

به دانه به با نه به تانده
قسم بر آیه نصر من الله
که دست از دانت من بزدارم
اگر کشته شوم احکم الله

رباعی

بهار آید بجه شاخ گل بی
بهر مزه نیارم پانصد
بهر لاله حسه از آن بی بی
بهر کز موبته سوته دلی بی

رباعی

دلی با سپحون دل لالان مونه
 غمی با سپحون غم بهران مونه
 اگر چه ریا اگر ابر بجز سارن
 حریف دیده گریان مونه

رباعی

من آن سیکین تزدوبی پرستم
 من آن سوزنده شمع بی پرستم
 نه کار آخرت کردم نه دنیا
 یکی خشکیده نخل بی پرستم

رباعی

مکن کاری که پارسنگت آید
 جهان با این فتنه سخت آید
 چو فتنه دانا نامه خوانان نامده
 تو دینی نامه خود ننگت آید

رباعی

غم عالم بضیب جان مابی
 بدور ما فراغت کمیابی
 رسد آخسر بدرمان درد بهر
 دل مابی که دردش بیدوستی

رباعی

مو آن رندم که عصیان شدم
 بدستی جام دوستی شیشه دیرم
 اگر تو سبک ای روی ملک شو
 من از خوا و آدم ریشم دیرم

رباعی

خوشا آنانکه هر شامان ته بنیند
 سخن باده گزیده باده نشینند
 موکه پایم نبی کایم ته و سیم
 بشم آنان بو نیم که ته و سیمند

رباعی

دور لغافت گرم تار ز بام
 چه می خواهی ازین حال حسرت بام
 ته که بامو سپه یاری نذار
 چرا حسرت نیمی شو آئی بخوار

رباعی

بیایک شو منور کن اطعام
 مهل در محنت و درد و حسرت فام
 بطاق جنت ابروی تو گویند
 که بجهنت عشم تا از تو طام

رباعی

دو چشم در دچمانت بچسبنا
 شور و جی که چشم ته مبسبنا
 شنیدم رقی و یاری گرفتی
 اگر گوشم شنید چشم مبسبنا

رباعی

بخنجه که بر آرد دید کام
 در آتش که بسوزند استخوانم
 اگر بر ناخست نام نی بگویند
 بگیرم دل زیار مهربانم

رُبَاعِي

غریز اکاسه چشم سرایت
 از آن ترپسم که خافل مانپی تو
 میان حسد و چشم جایی پاست
 نشیند خار مرگانم بیاست

رُبَاعِي

ز دست دیده و دل برد و فریاد
 بسازم خنجر سی نیش ز فوئاد
 که هر چه دیده بسندل کنیاد
 زخم بر دیده تا دل گردد آزار

رُبَاعِي

بتیه بالین سیه مار بچشم
 بتیه ای نو گل باغ امیدم
 روج روشن شو تا بچشم
 گلستان سرسبز خار بچشم

رُبَاعِي

بتیه یارب بتان گل مرویاد
 بتیه هر گل بجنده لب گشاید
 و گر روید کس همه گز مویاد
 رخس از خون دل هرگز مویاد

رُبَاعِي

چه خوش بی مهربانی هر دو سربنی
 اگر مجنون دل شوریده داشت
 که یکسر محسره بانی درد سربنی
 دل لیس از آن شوریده سربنی

رُبَاعی

تہ کہ میشی بوجہ چارہ بسیج
کہ این تارکیش از چون کرم روح
کمی و اجسم کہ کی این روح آید
کمی و اجسم کہ کس کرد از روح

رُبَاعی

بیاتادست ازین عالم بدایم
بیاتابردباری پیشہ سازیم
بیاتاناسے دل از گل برآیم
بیاتانم نیکوئی بکاریم

رُبَاعی

یکی برزی کرک نالان مین دشت
ہی کشت وہی گفت ایدریا
سخن دیدگان آلاک مین دشت
باید کشت و بہشت و دشت آید

رُبَاعی

درخت غم بجانم کردہ رشید
ز قیقان فتد ریکد یکر بدید
بدرگاہ حسد انام ہمیشہ
اجل بگشت و آدم مثل شیشہ

رُبَاعی

وای آن روحی کہ در قبرم نہند
نہ پای آنکہ بگریم ز ماران
بیا لیم نہند خشت و گل و سنگ
نہ دست آنکہ باموران ہم

رباعی

اگر شیری اگر میری اگر موی
 دلارحمی بجان خویش تن کن
 گذر باید کنی آخر لب گور
 که مورانت نهند خوان کنند

رباعی

اگر دل دلبری دلبر که امی
 دل و دلبر بهم آیته دیرم
 و گرد لبه دلی لاپته نامی
 ندامت دل که و دلبر که امی

رباعی

دلی نازک بسان شیشه دیرم
 سر شکم که بود خونین عجب مست
 اگر آبی کشم اندیشه دیرم
 مو آن نخلم که در خون نشسته دیرم

رباعی

گر آن نامحسب باغم مهربانی
 اگر دلبر بود لدار می بود
 چهره از دیدگانم خون روان
 چرا در تن مرا نه دل جان

رباعی

نکارین دل جانم ته دیری
 منبیدم که این درد از که دیرم
 همه پیدا و پنهانم ته دیری
 همیشه نامم که در نامم ته دیری

رباعی

چرا دایم بخوابی ای دل ایدل
 بوره کبجی نشین شکر خندان
 زغم در اضطرابی ای دل ایدل
 که شاید کام یابی ای دل ایدل

رباعی

شب تاریک و سنگستان هست
 نگه دارنده اش نیکو نهد
 قدح از دست موزاقا دوست
 و گرنه صد قدح نفت ده شکست

رباعی

شب تار و بیابان پرور کن بی
 گر از دست بر آید پوست این
 در این ره روشنائی کمتر کنی
 بنیکن تا که بارت کمتر کنی

رباعی

موزاقا لو ابل تشویش دیرم
 اگر لا تقطوا دستم بگیرد
 گنه از برگ و باران تشویش دیرم
 موزایا و ملین اندیشه دیرم

رباعی

سرم سودای گیسوی تیره دیره
 اگر چشمم بپاوه نو کرده میل
 دلم میسل گل روی تیره دیره
 نظر بر طاق ابرو سے تیره دیره

رباعی

جد از رویت ای ماه دل افروز
نه روزی ز شوش نامم نه شوارز
وصالت گمراگرد مسیر
بمه روزم شود چون عید نوروز

رباعی

نیسی کز بن آن کاکل آوی
مرا خوشتر بوی سبیل آوی
چو شوگیرم خیالش را در آغوش
سحر از بستم بوی گل آوی

رباعی

موگر سوته دلام چون منم
مواگر بجای صلامم چون منم
بجمل مبل نشیند زار ناله
موکه دور از کلامم چون منم

رباعی

چه خوش بی وصلت ایامه اشکبانی
مرا وصل تو آرام دلگدانی
ز حضرت ایامه شیرین چالاک
مدامم دست حسرت بر کنانی

رباعی

دلاراد تو پر خار و خشک بی
درین رود و شنای کتر کن بی
گزار دست بر آید پوست از
بغین تا که بارت کتر کن بی

رباعی

مسئل زلف بر رخ ریتہ دیری
پریشان چون کری زلف دوتا
گل و سنبل ہم آیتہ دیری
بھرتاری دلی آوتیہ دیری

رباعی

اگرستان مستیم از تہ ایمان
اگر کبریم و ترساور مسلمان
وگر بی پاود مستیم از تہ ایمان
بهر طقت کہ مستیم از تہ ایمان

رباعی

اگر آئی بجانست و انو اجم
تہ ہر دردی کہ داری بر دم
وگر نائی بھرانست گذر اجم
بمیرم یا بسو اجم یا ب اجم

رباعی

عاشق آن بہ کہ داہم در بلا
حسن آسا بدستش کا نہ ز بلا
ایوب آسا بکرمان مبتلا
حسین آسا بدشت کر بلا

رباعی

بروی دلبری کر ماتیم
خدارا ساربان آہستہ میرا
مکن منعم گرفتار دلستم
کہ من و اماندہ این فاقستم

رباعی

نوامی ناله غم اندوخته دژ
عیار قلب و خالص بخته دژ
بیا سوته دلان با هم بنیام
که قدر سوته دل نوته دژ

رباعی

مو آن بجرم که در ظرف آسم
چونقطه بر سر حرف آسم
بهر الفی الف قدی برای
الف قدم که در الف آسم

رباعی

دلم از دست خوبان گنج و بکجه
مهر و برهسم زخم خوبا به ریکه
دل عاشق مثال چوب تربی
سری سوجه سری سخی خا به ریکه

رباعی

ز کشت خاطر م جز غم زونی
ز باغم جنبه گل ماتم زونی
ز صحرای دل بیاصل مو
کیا و نا امید ی هم زونی

رباعی

اگر در دم کی بودی چه بودی
وگر غمسم اندکی بودی چه بودی
بنایسندم طیبی یا حبیبی
ازین همه درد کی بودی چه بودی

رباعی

سید بختم که بختم وار کون بی
سید روحم که روحم سرگون بی
شدم آواره کوی محبت
ز دست دل که یارب غم خون بی

رباعی

بیته بکشودلم بغیم نمیبو
که آن دلبره رمی بدم نمیبو
هزاران رحمت حق با دریا
زمانه از دل ماکم نمیبو

رباعی

موازم آن آذرین مرغی که فی کمال
بسو جرم عالم از برهمن زخم با
مصور کرد کشد تقسم بگلشن
بسو جرم گلشن از تاثیر تمثال

رباعی

ز عشقت آتشی در بوتہ دیرم
در آن آتش دل جان سوزم
سگت از پانہد بر چشم آید
بمژگان خاک را ہش روتہ دیرم

رباعی

تکت نازند و چشمان سرمہ سائے
تکت زمیندہ بالاد لڑبائے
تکت مشکین دو کیو در تھا
بمواجی کہ سرگردان چرا

رباعی

بد ریای غمت دل غلط دوری
 ز مرگمان خدنگت خوده امیر
 مراداغ فرقت بر جگر بی
 که بر دم سوج دل آن بشیر بی

رباعی

مدامم دل پر آید و دید تر بے
 بویت زندگی یا بم پس از
 شراب عیشم از خون جگر بے
 تراگر بر سره خاکم گذر بے

رباعی

گلی کستم باین لوند امان
 چو روج ایو که بویش و امن ایو
 آوش از دید و دادم صبح و شام
 برد بادش سر و سامان بسامان

رباعی

دو چشمانت پیاله پر زمی بی
 همی وعده کری امروز و فردا
 خراج ابروانت ملک ری بی
 نمیدانم که فسر دای تو کی بی

رباعی

جهان بیوفازندان ما بے
 غم یعقوب و محنت های ایوب
 گل غم همت دامن ما بے
 همه گویا نصیب جان ما بے

رباعی

قدم دایم ز بار غصه خم بی
 موهسه گز از غم آزادی میرا
 چو مو محنت کشی در دهر کم بی
 دل بی طالع مو که غم بی

رباعی

بشم و اشکم از نی عالم بدرشم
 بشم از حاجیان حج برشم
 بشم از چین ما چین دورترام
 که این دوری بسه یاد دورترام

رباعی

صدای چاوشان مردن ایو
 رفیقان میروند نوبت بنوبت
 بگوش آوازه جان کنین ایو
 دای آن ساعت که نوبت کنین

رباعی

بقبرستان گذر کردم کم و بیش
 ندرویش بکهن در خاک فرته
 بدیدم قبر دو لیمتند و دوروش
 نه دو لیمتند برده یک کفنش

رباعی

اگر شاهین بچسرخ هشتمین
 اگر صد سال در دنیا بمانی
 کند فسه یاد مرگ اندر کمین
 در آخر منزلت زیر زمین

رباعی

دیم یک غدلیب خوشنوا
 بشاخ گلبنی با گل همی میگفت
 که مینالید وقت صبحگاه
 که یار ابو فایه بوفانی

رباعی

بقبرستان گذر کردم صبحی
 شنیدم کله باحاک میگفت
 شنیدم ناله و افغان و آهی
 که این دنیا نیار ز دجگای

رباعی

هر آنکس مال و جاهش بیشتر بی
 اگر بر سه نمی چون خسروان
 دلش از درد و نیار بیشتر بی
 بشیرین جانت آخر نیشتر بی

رباعی

هر آنکس عاشق است از جان تپد
 دل عاشق بود گر گرسنه
 یقین از کند و از زندان تپد
 که گرگ از حی می چو پان تپد

رباعی

سیاهی دو چمانت مرا کشت
 بقلم حاجت تیر و کمان نیست
 درازی دوز لغانت مرا کشت
 خم ابرو و مرقانت مرا کشت

رباعی

هزاران دل بغارت برده و بشو
هزاران داغ ریش رو شیم بشو
هزارانت دگر خون کرده و بشو
هنوشمرده از اش کرده و بشو

رباعی

اگر زین کلاهی عاقبت چسب
اگر ملک سلیمانست خجسته
اگر خود پادشاهی عاقبت چسب
در آخر خاک را بی عاقبت چسب

رباعی

غم عشق تو کی بر هر سه آید
ز عشقت سرفرازان کام آید
بهائی کی بجز بوم و آریو
که خور اول بکساران بر آریو

رباعی

تو که نوشتم نئی نیمم چرائی
تو که مرهم نئی بروغ ریشم
تو که یارم نئی پیشم چرائی
نمک پاش دل ریشم چرائی

رباعی

خوشا آنانکه همه از برزند
چو مجنون سر نهند اندر بیابان
نه حرفی و انویسند و نه خوانند
از این کو گل روند آهوی چندان

رُبَاعِي

بیته یکدم دلم حسرت منمانی
 اگر رویت بو نیم غم منمانی
 اگر در دلم قسمت ننمانید
 دلی بی غم در ای عالم منمانی

رُبَاعِي

اگر یار مرا دیدی بخلوت
 بگو ای یوفای بی بیروت
 گریبانم زدنت چاک چاک
 سخا بهم دوخت تار و رقیات

رُبَاعِي

فلک ز بهسری دار و نه کف
 سخن ریزی دلش اصلا کف
 همیشه شیوه کارش بهمینه
 حسراغ دود مانیرا کند پف

رُبَاعِي

فلک در قصد از ارم چرا
 کلم گریستی خارم چرا
 تا که باری زدوشم بر داری
 میان بار سه بارم چرا

رُبَاعِي

دل عاشق به پیامی بسا
 خارا آلوده با جامی بسا
 مرا کیفیت چشم تو کایت
 ریاضت کش بیاد می بسا

رباعی

ز دل نقش جمالت در نشیما
خیال خط و خالت در نشیما
مژه سازم بدور دیده پرین
که تا ونیم خیالت در نشیما

رباعی

پریشان سنبلان تر تاب مکه
خارین زر گمان پر خواب مکه
براینی ته که دل از ما بزرگینه
بر نینه روزگار اشتاب مکه

رباعی

جره بازی بدم ز فتم بختبیره
بکستی بزود بر بال تیر
بر و خافل محسه در کو هسارا
هران خافل جز خافل خورد

رباعی

موا آن ز ندیم که نامم بی مستند
نه خان دیرم نه مان دیرم نه
چو روح آید بگردم کردیستی
چو شو آید بختیستی دانم

رباعی

ز دست چسبند گردون داد و دیا
هنر اران ناله و فسر یاد و دیا
نشینند و تا نام احسره و خا
چگونه خاطر خود شاد دیرم

رباعی

مرا نه سر نه سامان آفریند
پریشان خاطران ز قند ز خاک
پریشانم پریشان آفریند
مرا از خاک ایشان آفریند

رباعی

بی تهر شو سرم بر بالین
شب بجران بجای اشکم
چونی از استخوانم نالشی او
ز مرکان پاره های آتش او

رباعی

مو که چون اشتران قانع نیام
بدین فرو قیل و رنج بسیار
جهازم چوب و خرداری بیام
هنوز از روی مالک شوم ام

رباعی

سرم چون گوی در میدان بگذرد
اگر دوران بنا اهلان بیاید
دل از عهد و پیمان بگذرد
نشستم تا که این دوران بگذرد

رباعی

گرم خوانی و درم رانی تهنه
درم بر سر زنی الوند و مینده
گرم در تش سوزانی تهنه
بمی و اجم حسد اجانی تهنه

رباعی

دل از دست تو دایم نمیند
 بهین جرم که موده دست دایم
 ببا لاین خستی و بستر زمین
 که هرکت دوست دیره حالش

رباعی

چرا از زده حالی ایدل ایدل
 بسا جم خنجره سی دل را بر ایدل
 همه فکر و خیا لی ایدل ایدل
 بو نیم تا چه حالی ای دل ایدل

رباعی

کیشان از بزاری از که تره
 مو با این نیمه دل از کس نتره
 برانی گر بزاری از که تره
 دو عالم دل داری از که تره

رباعی

مو آن زندهم که پاز سه ندوم
 دل آرامی که او دل گیر داروم
 سرا پائی بجز لبسه ندوم
 بغیر از سستی کوشر ندوم

رباعی

بلا مرغی ز بابای تیه باشد
 بصورت آفرینم این بیان بی
 خون سری ز سودای تیه باشد
 که پنهان در تماشای تیه باشد

رباعی

مرا عشقت ز جان آذر بر آرزو
ز پیکر مشت خاکستر بر آرزو
نهال مهتر از دل گرفتند
هزاران شانه دیگر بر آرزو

رباعی

تن محنت کشی دیرم خدایا
دل با غم خوشی دیرم خدایا
ز شوق مسکن و جور غمتی
بسینه آتشی دیرم خدایا

رباعی

بود در مود و نامم از دوست
بود وصل مود و هجرانم از دوست
اگر قصایم از تن و اگر دست
جدا حسرتگر نگر دو جامم از دوست

رباعی

خرم کوه و خرم صحرا خرم
خرم آنانکه این الا لیلان
بسی بند و بسی شنند و بسی
همان کوه و همان صحرا همان

رباعی

بهار ایو بصره او در دوست
جوانی هم به باری بود و بند
سز قبه جوانان لاله روت
دمی که گلرخان آیند

رباعی

غم عشقت بیابان پرورم کرد
 بمو و اجی صبوری کن صبوری
 فراق مرغ بی بال و پر کم کرد
 صبوری طرفه خاکی بر سرم کرد

رباعی

سه درد آمو بجایم هر سه یکبار
 غریبی و اسیری چاره دیز
 غم یار و غم یار و غم یار
 غم یار و اسیری و غم یار

رباعی

تویی آن شکرین لب نایمین بر
 از آن ترسم که در غم آستین
 منم آن آستین دل میدان
 گدازد آتشت بز آب بشکر

رباعی

خوش آنانکه بازار سه نند
 کشت و کعبه و تبحانه وید
 مثال شعله خشک و تر نند
 سرائی خالی از دل لبه نند

رباعی

مو که یارم سپه یاری نذیر
 همه و اجن که یارت خواب نذیر
 مو که در دم سبب بکاری نذیر
 چه خوابت اینکه بیداری نذیر

رباعی

خوشا آنانکه سودای تو دیرند
که سرپوسته در پای تو دیرند
بدل دیرم تمنای کسائی
که اندر دل تمنای تو دیرند

رباعی

الهی گردن گردون شود خود
که فتنه زندان آدم را همه برد
یکی ناکه که زنده شد فلاک
بمه گویند فلان ابن فلان

رباعی

دلم از نور عشق آتش بجان بی
بکامم ز بهر از آن شکر دمان بی
همان دستان که بابت بی بگرد
کنونم چون گیس بر سر زنان بی

رباعی

تو که دور از منی دل در برم نی
هوای غیر وصلت در سرم نی
بجانت دلبر اگر هر دو عالم
تمنای دگر حسنه و قبرم نی

رباعی

خوشا آنانکه با تهنشینند
همیشه بادل خشم نشینند
همین بی رسم عشق و عشقت زی
که گستاخانه آید و تهنینند

رباعی

دگر شوشد که موجانم بنوید
 گریبان تابدارانم بسوزد
 برای کفر زلفت ای پرینخ
 همی ترسم که ایسانم بسوزد

رباعی

دلم بویصل ته شادی مبینا
 ز درد و محنت آزادی مبینا
 خراب آبادن بمقدم تو
 الهی هرگز آبادی مبینا

رباعی

الاله کو هست رانم تویی یار
 بنوشه جو کفن رانم تویی یا
 الاله کو هساران بهفتی بے
 امید روزگار انم تویی یا

رباعی

فلک زار و زارم کردی آسرخ
 جدا از گلخندارم کردی آسرخ
 میان تخته زرد محبت
 شش و پنجه بکارم کردی آسرخ

رباعی

سرم باینم بستر نداده
 دلم جز شوق ته در ستر نداده
 نهد دور از ته هر کس سر باین
 الهی سر ز باین بر نداده

رباعی

نمیدانم دلم دیوانه کیت
کج آوازه و در خانه کیت
نمیدانم دل سرگشته مو
اسیر ز کس مستانه کیت

رباعی

چو آن نخلم که بارش خورده باشند
چو آن پیری بمی نام در ایند
که رود آن عزیزش مردود باشد
چو آن ویران که گنجش برده باشد

رباعی

پسندی خوار و زارم تا کی چند
گری سه بار بارم تا کی چند
تو که باری زدوشم بر نگیزی
پریشان روزگارم تا کی چند

رباعی

ولا خاف ز سبحانی چه حاصل
میطیع نفس و شیطانی چه حاصل
بود قدر تو آفسندون از طایه
تو قدر خود نمیدانی چه حاصل

رباعی

ز بوی زلف تو منقو نم آید گل
ز رنگ روی تو درخو نم آید گل
من حاشق رعشقت بقیرام
تو چون لیلی و من محسنو نم آید گل

رُبَاعِي

خور از خورشید روست شرم دارد
 بشهر و کوه و صحرا هر که بسینی
 مه نوز ابرو سیت آرزوم دارد
 زبان دل بذکرت گرم دارد

رُبَاعِي

اگر شیر می اگر بر می اگر گو
 منت در خاک باشد سفره گستر
 سرا بنجامت بود چادر ته گو
 بگردش موش مار و عقرب و موی

رُبَاعِي

عزیزا ما گرفتار دور دریم
 نصیب کس مباد این غم که مار است
 یکی عشق و دیگری درد هر فردیم
 بحالت یک نظر نا دیده فردیم

رُبَاعِي

ز دل مصد تو امید رفتنی نی
 ولیکن شعله مهر و محبت
 غم عشقت بهر کس گفتنی نی
 میان مردمان نهفتنی نی

رُبَاعِي

همه روزم فغان و بقرای
 بسو سوخته ای چه دور و نزدیک
 نخوان بیداری و نسیم دورای
 تا از سنگیندی پروانه دورای

رباعی

دلا اصلا نسته سی از ره دور
دلا اصلا نسته سی که روزی
شوی نگاه مار و لانه موا

رباعی

حرامم بی تہ بی آواز بلبل
حرامم بی اگر بی تہ نشینم
کشم در پای گلبن ساعزل

رباعی

بدر شوق سر کوئے تہ دیرم
بت من کعبہ من قبلہ من
بدل محسوسه مد رومی تہ دیرم
تہ هر سو نظر سوی تہ دیرم

رباعی

خدا یا خسته وز ارم ازیندل
مواز دل نالم و دل نالداژ
شو روزان در ازارم ازیندل
ز موبستان که بزارم ازیندل

رباعی

بمیرم تا تہ چشم تر بنینی
چنانم آتش عشقت بوجہ
شرار آہ پر آذر بنینی
که از موشت خاکستر بنینی

رباعی

سر راهت نشینم تابانی
شود روزی بروز منوشینی
در شادی بروی ماگشتی
که تا وینی چه سخت بیوفانی

رباعی

شدستم سرو بر نانی نمائند
بموجی بوره آلاکه چین
بن تو شن تو انانی نمائند
چرا چنینم که بیانی نمائند

رباعی

خدا یاد دل ز موبستان زبری
نمید و نم لب لعش نجوم
چرا تشنه است باین آبداری
نیاید ز موبسار داری

رباعی

بوره ای روی تو باغ بهارم
خدا دونه که در دنیا فانی
خیالت مونس شبهای نامم
بغیبه عشق ته کاری ندارم

رباعی

بغیبه ته دگر یاری ندیرم
بدگان ته آن کاسد مغم
باغیاری سرو کاری ندیرم
که اصلاروی بازاری میرم

رباعی

بسر غمبسته سودائی ندیم
خدا دونه که در بازار عشقت
بدل جنسه تمنائی ندیم
بمخرجان هیچ کالائی ندیم

رباعی

هزاران غم بدل اندوه بدیم
بیگ آه سحر کردل برآرم
هزار آتش سجان افروته بدیم
هزاران مدغمیه استوه بدیم

رباعی

بی تکلشن چشم کلشن آید
کلمه تکلبنم تکلشنم
واته کلشن چشم کلشن آید
که واته مرده راجان تن آید

رباعی

غم عشقت ز کج را بجان
کفی از خاک گویت در حقیقت
وصال تو ز غم جادو دان
خدا دونه که از ملک جهان

رباعی

خوش آن ساعت که یار از دور آید
ز دل بیرون کنم جانرا بصدق
شو بهران و زور غم سرا آید
همی و اجم که جایش دلبر آید

رُبَاعِي

سِرِّ سِرِّ گشته ام سامان نَدَا
دل خون گشته ام در مان نَدَا
بکافر مذہبی دل بسته دِیَمَا
که در ہر مذہبی ایمان نَدَا

رُبَاعِي

امان از آخستہ شوریدہ مومو
فغان از بخت برگردیدہ مومو
فلک از کینہ در زمی کی گذرہ
رود خون از دل غمدیدہ مومو

رُبَاعِي

بروی ماہست ایماہ دو چنَا
بسر و قدت ایز سبندہ رخسَا
کہ جز عشقت خیالی در دلم نئی
بدیاری نذیرم موسسہ کَا

رُبَاعِي

نہالی کان سراز باغی بر آرد
بیارش ہر کسی دستی بر آرد
بر آرد باغبان از بیج وار
اگر بر جای میوہ گوہ آرد

رُبَاعِي

بدل چون یادم از بوم و بر آوی
سر شکم بنجود از چشم تر آوی
از آن ترسم من برگشتہ دور
کہ عسرم در غریبی بر ہل آوی

رباعی

غمّت در سینه نموخانه دیره
چو چندی جای دروزانه دیره
فلک هم در دل تنگ نهد باز
هر آن انده که در انبسانه دیره

رباعی

کشم آبی که گردون پر سر شمی
دل دیوانه ام دیوانه تر شمی
بترس از برق آه سوته دیلان
که آه سوته دیلان کارگر شمی

رباعی

بشی ناید ز اشکم دیده رتنی
سر شکم جاری از خون جگر تری
شور و جسم رو دبانان ز را
تو از حال زار مویختری

رباعی

عشم و در دل موجحیا
خدا دونه دل از هجرت کنیا
ببارم دست و بازوی تیه
بکش مرغ و لم بانته ثوات

رباعی

شوان اتارگان یکیک شمام
براهت تا سحر در انتظارم
پس از نیمه شوان که تیه نیانی
ز دیده اشک چون بارانم

رباعی

بی تہ بلو اس تہ دیرم ای نکویا
 میم خون گریہ ساقی ناله مطر
 زہر در کاسہ دیرم ای نکویا
 مصاحب این سہ دیرم ای نکویا

رباعی

اگر دستم رسد بر رخ گردون
 یکی را میدہی صد گوشت
 از پرسم کہ این چنین است و آن
 یکی را مان جو آلودہ در خون

رباعی

چہ باغ است اینکہ دارش آذینہ
 مگر بوم و برپسنگین دلالت
 چہ دشت است اینکہ خوشخوارش زمینہ
 مگر صحہ ای عشق نازنینہ

رباعی

کجایی جای تہ ای بر ہمہ شا
 ہمہ جا جای تہ موکور باطن
 کہ مو آیم بد آنج از ہمہ را
 غلط گفتم غلط استغفر

رباعی

ہر آنکس با تو قریش بیشتر بی
 اگر یکبار چہانت بو نیم
 دلش از درد و ہجران ریشتر بی
 بجانم صد ہزار ان بیشتر بی

رباعی

کیکه ره بفسد یادم بردنی
خبر بر سه و آزادم بردنی
بجه خوبان عالم جسع گرد
کیکه یادت از یادم بردنی

رباعی

بهر شام و سحره کریم بکونی
که جاری سازم از هر دیده جونی
موان بطلعم در باغ عالم
که گل کارم بجایش خار رودنی

رباعی

سمن ز افابری چون لاله دری
زرگس ناز در دنباله دری
از آن روسر محبم بر نیای
که در سرناز چندین ساله دری

رباعی

بشی نام شی شبگیر نام
ز جور یار و چرخ پیر نام
گهی بسچون پلنگ تیغ خود
گهی چون شیر دوزخ بیز نام

رباعی

بیا جان اول پرد و مو بین
سرشک سرخ در وی زرد مو بین
غم مجوری و درد و حسرت می
بجه بر جان غم پرورد مو بین

رباعی

وای آن روزیکه قاضی آن خدا
بنوبت میروند پیرو جوانان
بمیزان و صراطم جبر است
وای آن ساعت که نوبت آن

رباعی

دل درصورت نوزده برجه ارز
گریبانی که از عشقت شود چاک
کلفت آن دل که مهر تو نوزده
بیک عالم گریبان و اسیر

رباعی

برویت از جیاخومی رسته دیری
بسر دیده در چاه زرخندان
دو ابرویت بنار اقیهه دیری
بسی ناروت دل آویته دیری

رباعی

ز آهجم هفت گردون پر شرابی
تکه که هرگز دست از غم نسوج
ز شر گانم روان خون جگر بی
کجا از سوته دیلانت خبر بی

رباعی

بوره جانا که جانا نم تویی تو
تو دویی خود که موجب نوتونم
بوره یار که سلطانم تویی تو
بوره بوره که ایما نم تویی تو

رباعی

ز آهیم هفت چرخ آلاوه گیره	سحر گامان که اسلم لاوه گیره
که گیتی سر بر سیلابه گیره	چنان از دیده ریزم اشک خون

رباعی

چمن پر سبزه صحرا لاله زار	عزیزان موسم جوش صحابه
که دنیای دنی بی اعتسابا	دمی فرصت غنیمت ان این فصل

رباعی

مراد صل آموه و هجران چه حاصل	مراد آموه و در مان چه حاصل
سر سوته کله یاران چه حاصل	بسوته بی گل و آلا له بی سر

رباعی

ز آه و ناله خود در فغانم	دل از دست تنهائی بجایم
کنده فریاد مغز استخوانم	شبان تار از درد جسدانم

رباعی

که در هر ملک و هر شهری غایم	موان محنت کش حسرت نصیم
بویخی مرده از بجزر جسمیم	بموروزی که آبی بر سمن

رباعی

عسَمِ عَشَقِ تُو مَادِرِ زَادِ دِيرِمِ
 نَه اَز اَمُوزِشِ اسْتَادِ دِيرِمِ
 بَدَانِ شَادِمِ كِه اَز مِیْنِ عَمِ تُو
 خَرَابِ اَبَادِ دِلِ اَبَادِ دِيرِمِ

زبای

اَلْهٰی سُوْرِ عَشَقْتِ بَشْتَرِ كُن
 دِلِ رِیْشَمِ زِ دَرِ دُوتِ رِیْشَرِ كُن
 اَز مِیْنِ عَمِ كَرْدِ مِیْ فَاغِ نَشْتَرِ كُن
 بَجَانَمِ صَدِ هَزَارِ اَنْ نَشْتَرِ كُن

رباعی

عَمِ بَجِدِ وِ دَرِ مِیْ شَمَا
 فَنَانِ كَا مِیْنِ دَرِ وِ مَوْدِرِ مَانِ نَمَا
 حَسَدِ اَوْنَدَانْدِ وِ نَه نَا صَحِ مَو
 كِه فَسَدِ یَا دِ وِ مِیْ اَسْتِیَا

رباعی

عَزِیْرَانِ اَرِ عَسَمِ وِ دَرِ دِ جَدَا
 بَچِمَا نَمِ نَمَانْدِه رُوشِنَا
 بَدِ رُ وِ غَرِ بَتِ وِ هَجْرَمِ كَر قَا
 نَه یَا رُ وِ هَجْمِیْ نَه اَسْتِیَا

زبای

دِلِ شَادِ اَزِ دِلِ زَادِشِ خَرَبِیْ
 تَنْ سَالِمِ زِ بِمَارِشِ خَرَبِیْ
 نَه تَقْصِیْرِه كِه اِیْنِ رَسْمِ قَدِیْ
 كِه اَز اَدَا زِ كَر قَا رِشِ خَرَبِیْ

رباعی

نصیب کس بود در دل مو
کسی بوزغم و دردم خسته
که بسیار غم بیجا صل نمو
که دارد مشکلی چون مشکلمو

رباعی

بلا مردم مکان دلبرم بی
اگر شاهم بچند ملک شیراز
سخنهای خوش تاج سرم بی
همان بهتر که دلبر در برم بی

رباعی

دلی دیرم حسه یار محبت
لباسی دو ختم بر قامت دل
کز او گرمست بازار محبت
ز پود محنت و تار محبت

رباعی

خوش آنانکه تن از جان نداشتند
بدر دوش خوگرد سالان ماهان
تن و جانی بجز جانان نداشتند
بدر خویشان در مان نداشتند

رباعی

گلش در زیر سنبل سایه برود
ز عشق آن گل رعنا همه شب
نهال قامتش سخن است نو برود
چو بلبل ناله و آهنگان برود

رباعی

دل موبستوزار و بقیار از
زندستان بسر چو نفل بد
بجسته آزار موکاری نذار
بدر و بجزرت اینش روزگار

رباعی

بور و بیل بنا لیم از سر نو
تو از بجهر گلی ده روز نای
بوره آه سحر از موبسیا مور
موازه بر دل آرام شود

رباعی

خداوند انفسه یاد دلم رس
همه گویند ظاهر کس نذار
تو یار بکیان مو مانده بسکین
خدا یار تو چه حاجت کس

رباعی

دلی دیرم دلی دیوانه نیک
ازین دیوانگی روزی بر ایم
ز دستم شیشه ز ناموس برنگ
که در دامان دلبر بزم چنگ

رباعی

دلی دیرم چو دیوانه و نیک
بود اجند که بنام و نیکی
زده آسینه هر نام برنگ
هر آن مایش تو بی چه نام و چه نیکی

رباعی

بجه عالم پراز کرد چه سازم
چو مود لبا پراز در چه سازم
بگشتم سبلی دامان الوند
بمواز طالع زرد چه سازم

رباعی

قدح برگیرم و سیر گلان شم
بطرف بنزد آب روان شم
دو سه جامی زخم باشد کامی
و ایم مست و بسیر لایان شم

رباعی

مواز جور بتان دل ریش درم
ز لاله داغ بر دل بشین درم
چو فردا نامه خوانان نامه خوانند
من شرمند و سر در پیشین درم

رباعی

دیم آلاک در دامن خار
و اتم آلیاکی چمنیت بار
بگفتا باغبان معذور میسند
درخت دو سستی دیر اورد بار

رباعی

سخن از حسرت و اجم و تشنگی
بدریا گر روم گوهر بر آرم
حدیث از پیش و از کم و آتشانی
هر آن گوهر که و نیم و آتشانی

رباعی

خوش آن دل که از خود بخیر بی
 ندونه در سفر یاد حضرت بی
 بکوه دوست و صحرا همچو مجنون
 پی لیلی دلان با چشم تر بی

رباعی

همه دل ز آتش غم سوتی بی
 بهر جان سوز هجر افروتنی بی
 که از دست اجل بر تن قبائی
 اگر شاه و کد بی دو تنی بی

رباعی

قلم تراشم از بر استخوانم
 مرکب گیرم از خون رکابم
 بگیرم کاغذی از پرده دل
 نویسم بجز یاد محرابم

رباعی

محبت آتشی در جانم افروخت
 که تا دامن محشر بایدم سوخت
 عجب پیرا هنی بجزم بریدی
 که خیاط اجل میایدش دوخت

رباعی

بشم و داشم که تا یاری کرده دل
 بگردی و بنجوهی یار دیگر
 بچشم گریه و زاری کرده دل
 که از جان و دولت یاری کرده دل

رباعی

الهی اربو اجسم در نواجم
 اگر بنوازم حاجت روا بے
 ته دانی حاجتم را موچه و اجم
 و گر محروم سازی موچه ساجم

رباعی

موان دلداده بی خانم نم
 موان سرگشته خرم در بیابان
 موان محنت نصیب سخت جانم
 که چون بادی وز دهر سودا نم

رباعی

منید انم که رازم با که و اجم
 چه و اجم هر که ذوق میکند فاش
 عشم و سوز که دازم با که و اجم
 و گر راز و نیازم با که و اجم

رباعی

خوشا روزی که دیدار ته و نیم
 بیا بنشین که تا و نیم شور و نیم
 گل و سنبل زر خشار ته و نیم
 جمالت ای نگارناز بنیم

رباعی

نمید انم که سرگردان چسپیم
 همه دردی بدوران یافت در نام
 کھی نالان کھی گریان چسپیم
 ندانم مو که بیدرمان چسپیم

رباعی

دلم زار و حسرت زینه چون نسالم
 وجودم آتشینه چون نسالم
 بمو و او جن که طاهره چند نالی
 چو مرگم در کمینه چون نسالم

رباعی

بیت گلشن چو زندانِ چشم
 کستان آذرستانِ چشم
 بجیه آرام و عسر و زندقه
 بمه خواب پریشانِ چشم

رباعی

بشویا و تو ایامه پاره هستم
 بروزار در دو غم بیچاره هستم
 تو داری در مقام خود خراش
 مویم که در جهان آواره هستم

رباعی

بایگی گنبد خضر ابوجم
 فکرت را جمله سرتا با بوجم
 بوجم ار نه کارم را بست
 چه فتنه مانی بساجی یا بوجم

رباعی

مو که آشفته عالم چون نسالم
 شکسته پرو بالم چون نسالم
 بمه کویند فلانی چند نالی
 تو آئی در حینم چون نسالم

رباعی

اگر جسم بسوزی سوز تو خوام
اگر چشم بدوزی دوز تو خوام
اگر باغم بری تا گل بچینم
کلی هرنگ و همبوی تو خوام

رباعی

سرکوه بلند چندان نشینم
که تاله سر بر آره مو بچینم
الاله بیوفا بے بیوفایی
نکار بیوفا چون مو کزینم

رباعی

ز وصلت تا یکی فردا میوشم
بجو گونی که در کویم نیس
بگر پر سوز و پر درد آیم و شوم
موتاکی بارخ زرد آیم و شوم

رباعی

سرکویت تا چند آیم و شوم
ز وصلت جنوا چند آیم و شوم
بکویت تا بسیند دیده رویت
نترسی از حسد چند آیم و شوم

رباعی

وای از این دل که نی هرگز بکام
وای از این دل که چون چوئی
نخسیده دانه اندازد به ام
وای از این دل که آزار دهد ام

رباعی

بوره کردیده جیونی بسازیم
فریدون عنبریم رفتی از دست
بوره لیلی و محسنونی بسازیم
بوره کز نو فریدونی بسازیم
بسی از آنه بگفتند که بسازیم

رباعی

گلی که خود بدادم هیچ و تابش
در این گلشن خدایا کی روانی
باشک دیدگانم دادم آتش
گل از نمود گیری کرد گلکش
همی از آن سخن می گوید

رباعی

ز عشقت آتشی در بوته دیرم
سکت گر پانهد بر چشم ایدوست
در آن آتش دل و جان سده دیرم
بهر گمان خاک پایش روزه دیرم

رباعی

غریبی بس مراد گیسر دارم
فلک از کردم زنجیر بردارم
فلک برگردم زنجیر دارم
که غربت خاک دوا منگیسر دارم

رباعی

بعالم مونبسنم کام بی ته
بلرزم روز و شب چون بید بخون
گلشن مونگیسر هم جام بی ته
ندارم یک نفس آرام بی ته

رباعی

بر آن دلبر که چشم مست دیره
میان عاشقان آینه سیما
هزاران دل چو موی پاست دیره
چو شعله موبند و پست دیره

رباعی

تضار مری ز چشمان حمارش
مه و مہمه آتی ز از روی زیبا
قدر ستری ز زلف مشکبارش
نکویان جهان آئینه دارش

رباعی

بشی کان ناز نینم در بر آید
بمه شود دیده موتا سحره گاه
گذشته عمرم از نو بر سر آید
بره باشد که یارم از در آید

رباعی

دلار اہت پر از خار و خشکی
شب تار و بیابان دور منزل
گذر گاہ تو بر اوج فلک بی
خوش آنکس که بارش کمتر کنی

رباعی

ہزاران لاله و گل در جهان ہے
الالہ موز نیسانی در این باغ
بمہ زیبا چشم دیگران ہے
سرافندہ از بمہ آلائیان ہے

رباعی

دلی چون موبصم اندوختنی
زری چون جان مودر بوختنی
بجز شمعم بیا لین ہمدی نہ
کہ یار سوتہ دل جسہ سوتہ نی

رباعی

بشم از روز روز از شو تبر بے
دل اشفتہ ام ز پر زربے
شو روز از فرقت نالہ مو
چو آہ سوتہ جانان پر سر بے

رباعی

خو آئین چہرہ ات افروختنی
بجانم تیر عشقت دوتہ تری
چرا حال رخت دونی سیاہ
ہر آن نزدیک خوبی سوتہ تری

رباعی

صفا ہونم صفا ہونم چہ جا بے
کہ ہر یاری گر قم ہونجا بے
بشم یکسر بت از م تا بشیرا
کہ در ہر منزلی صد آشنا بے

رباعی

خدائی کہ مکانش لامکان بے
صفا بخش جمال گلرخان بے
پدید آندہ روز و شب و خلق
کہ ہر بندہ اوروزی رسان بے

رباعی

بمردی چه آینه بیتیاری
چو گل پرورده باد بجزاری
چرا گردی مگوه و دشت و صحرا
بجان او ندارم اختیار

رباعی

بمردی باز نسفیدم همدانی
لانه در کوه دارم سایبان
بیال خود پر مگو مان بگو مان
بچنگ خود کردم نجسیر بمان

رباعی

عنه ز مردمی از نامر دناوی
خندان و ناله از بیدر دناوی
صیقت بشوار پورفسید
که شعله از نور سه دناوی

رباعی

بدام دل بسته ی دل بتلابی
که هجرانش بلا وصلش بلا بی
در این ویرانه دل جز خون ندیدم
نه دل گونی که دشت کربلابی

رباعی

بدنیای دنی کی ماندنی بی
که دامان بر جهان آفانندی بی
همی لا تقطعوا خوانی عنبر
دلایا و عینا هم خوانندی بی

رباعی

دل دیوانه ام دیوانه تر شی
 کشم آهی که گردون را بسو جم
 حسه ایه خانه ام ویرانه تر شی
 که آه سوته دیلان کارگر شی

رباعی

قدم دایم ز بار غصه خم بی
 ز غم میدم موازادی ندیرم
 چو موخوین دلی درد هر کم بی
 دل جیپاره موکوه غم بی

رباعی

جهان خوان و خلائق میمان بی
 سیه چالی که نامش را نندگور
 گل امروز مو فردا خزان بی
 بادا جن که اینت خانمان بی

رباعی

سحر کایان که بیل بر گل آوی
 روم در پای گل افغان کنم سر
 بدامان اشک چشم گل آوی
 که هر سوته دلی در غلغل آوی

رباعی

دل از دست غمت زیور زربنی
 بهران یاری چو مور ناز دیر
 بچشان اشکم از خون جگر بی
 دلش پر غصه جانش پر شرر بی

رباعی

گلان فصل بهاران هفت بی
زمان وصل با یاران هفت بی
غنیمت آنصال لاله رویا
که گل در لاله زاران هفت بی

رباعی

بشی خوجسم که پیغمبر بینیم
دومی با ساقی کوثر نشینیم
بگیرم در بغل قفسه رضارا
در آن گلشن گل شادی بچینیم

رباعی

ز بهر انت هزار اندیشه ویرم
همیشه ز بهر غم در شیشه ویرم
ز ناسازی بخت و گردش چرخ
فغان و آه و زاری پیشه ویرم

رباعی

ز مشک ترسیده ترسبالت بی
هزاران دل اعیان کاکلت بی
ز آه و ناله تاشیری ندیدم
ز خار سخت تر گو یادلت بی

رباعی

دل از عشقت نداره مرده او
روان بی درد عشق افسرده او
سحر طبل زنده در گلشن آواز
که گل بی عشق حق تر مرده او

رباعی
نیرسی حال یار و نعلکارت
که بهران چون کند باروزگار
تو که روز و شوان در یاد مونی
هزارت عاشق با موچه کار

رباعی
همه شو تا سحر اخته شام
که ماه رویت آید در کنام
شوان گوشم بدر چشم بر است
گذاری تا یکی در انتظارم

رباعی
بشی دیرم ز هجرت تار تا
کز قه ظلمت لیل و نهار
خداوند آدم را روشنی ده
که تا ونیم جمال هشت دچار

رباعی
الهی ای فلک چو نوز بون شئی
دلت همچون دل موغده خون شئی
الکر یک بخله ام بی غم بونی
یقین دائم کزین غم سزگون شئی

رباعی
دلی دیرم دمی بی غم نیبو
عنی دیرم که حسر کز کم نیبو
خطی دیرم مواز خوبان عالم
که یار بسوفا بدم نمی بو

رباعی

بدامم دل پراز خون جگر بی
 نیشم بر سر راهت شود روز
 چو شمع آتش بجای دیده ز بی
 که تا روزی ترا بر مو گذر بی

رباعی

بنادانی گرفتیم کوره را
 بدل گرفتیم رفیقی تا بمنزل
 ندانستم که میافتم بجای
 ندانستم رفیق نیمه راهی

رباعی

من آن رندم که گیرم ز شهبان
 فسر و ناید سر مردان بنا
 بپوشتم جوشن و بر ستم تا
 اگر دارم کشند مانند حلاج

رباعی

تو آری روز روشن آساز بی
 حقیقت بشنو از طاهر که کرد
 شده کون و مکان از قدرتی
 بیک کن خلقت هر دو جهان

رباعی

ز شور انگیزی چرخ و فلک بے
 دادم دود آسم تا سما بی
 که دایم چشمم نخم ز نمک بے
 پیایی نیل آسم تا نمک بے

رباعی

شب تاراست و گران منیریش
دور لفاقت حایل کن بپوش
از آن کنج لبست بوسی بود
بگوراه حسد ادا دم بدرویش

رباعی

دلی دیرم چو مرغ پاشکسته
چو کشتی بر لب دریای نشته
تو گوئی طاهره چون بار بوز
صد چون میدهد تار گسته

رباعی

موان دل دوده تیارستم
که جام شرک و خود بینی شستم
منم طاهره که در بزم محبت
تجدد شرک کینه چاکر شستم

رباعی

نکار تازه خیره ما کجائی
بچشان سهرمه ز ما کجائی
نفس بر سینه طاهر رسید
دم رغن عنبر ز ما کجائی

رباعی

از آن روزیکه ما را آفسید
بعیر از معصیت چیزی ندید
خداوند است بهشت و چار
ز ما بگذر شر و دیدی ندید

قصیده

بتا تا زار چون تو دلبر بستم	بتن عود و بسینه محب بستم
اگر جز محسه تو اندر دم بی	بهنقا دو وقت کافر بستم
اگر روزی دو صد بارت بخویم	همی مشتاق بار دیگر بستم
فسه اقل لاله رویان سوخته	وز ایشان در کج جان فشر بستم
منم آن شاخه بر نخل محبت	که حسرت سایه و محنت بر بستم
نه کار آخرت کردم نه دنیا	یکی بی سایه نخل بی بر بستم
نه خورنه خواب دیرم بی تو کوی	به پیکر هر سه موخجر بستم
چه از تو بجز رو خسلد و طلبی	اگر خورسند کردم کافر بستم
چو ششم کرسه اندازند صد با	فروزنده تر در روشن تر بستم
مرا از آتش دوزخ چه غم بی	که دوزخ جزوی از خاکستر بستم
سمند روش میان آتش محب	پریشان مرغ بی بال و پر بستم
در این دیرم چنان مظلوم و معوم	چو طفل بی پدر بی مادر بستم
نیکی کرد کم همه از بختری	درین عالم ز هر کس کمتر بستم
بیکت ناله بوجم هر دو عالم	که از سوز جگر خنیاگر بستم

بمه خار و خشک در بسترستم	بیا اینم همه الماس سوؤ
چو مومن در میان کافرستم	مشال کافر در موافقان
بگر می چون فرزندان حکوتم	همه سو جم همه سو جم همه سو ج
و یا پرمان گل نیلوفرستم	رخ تو آفتاب و موچو خربا
بشردل یکی صورت پرستم	بلک عشق روح بی نشام
بخوبی آفتاب خاورستم	رخش تا کرده دل جلوه از
که موتا جان ندادم وانستم	بمیرا یدل که آسایش بیایب

من از روز ازل طاهره بر آدمیاب

ازین رونام بابا طاهرستم

حسایه نم سر که بزم طریقی
بهر جابن کرم باغ چمنی

نه خون بر من زین ریخته
دم مردن پر دالم کفر بی

خاتمه

از دوران کودکی دلم با اشعار طاهرانس داشت و بعشق ظفر بی سواد
 روحانی (خوشا آنکه الله یارشان بی) مشتاق بودم هر نسخه خطی
 و چاپی هر جا میافتم بدقت مطالعه میکردم نسخه‌ها اغلب بقصوف مردم
 بی بصیرت مشوش و مغلوب بود (گرچه نسخه چاپ و حید در جمع آوری اشعار
 طاهر الحق رحمت کشیده و رحمة الله علیه) بفرستادم اشعار طاهر بر آدم
 چون بعضی دوستان میانی بهم خواهش کردند مصمم بر این کار شدم تا آنکه
 بحمد الله بیاری خدا و استاد از روح طاهر موقوف گردیدم این نسخه را که
 اشاره الله صحیحترین نسخ است در دسترس اهل ادب و معرفت بگذارم امید
 مورد رضای خدا و شادمانی روح طاهر رحمه الله گردد و حقیر خوانندگان با عشق
 و ایمان بیاید و اسلام علی من تبع الهدی لاول ۱۳۲۲ هجری قمری

اثر طبع آقاي همدی لغوی

قصیده در ستایش مولی الموحیدین امیر المومنین حضرت علی علیه السلام

پرتو اشراق آن سپیدی پایداری

شاهد ایمان شده امکان مه بطجاست

کاشف اسرار قرآن راز ماوحی است

سر سجان شاه ایمان ماه اودانی است

جمله پاکان جهان اسرور و مولی است

زود خاصان (کان عهد انسولاست)

زائده در حب خدا آن فردی بتیاست

آری یماز انگهبان در صف محبت است

پیش ابل و ابل مثبت و کوش و طوبی است

صالح و شیت و شیعت و موسی عیسی است

فتح ذوالقرنین و در جمل محض است

حوت اب ندنی زبان شهید حضرت است

وان شکوه حق اظنت شرم عباد است

شاه کل الجبال از دیکتای علی است

معنی فرقان فروغ ملک جان فخر جان

سر مطلق والی حق پیوای مخلق

بیل کویای سر رختستان و جود

بر بجه خوجان عالم قبله گاه رحمت است

در صف اخراج میر و بر بجه است

کتبه گاه وی سر ریال تی در در وقت است

بر سر از سلطان عت یافت تاج است

زود انما بطور (انما بدینا و انما یسئل)

اوم نوح و خلیل و یونس بود و ذبیح

نوح اول اوم اول نخستین بر خلق

سر خضر و موسی و دریای علم مریدان

قصه کتف و قبح و سر صید ساله خواجه

داستان موسی فرعون احماریج
 حکمت و معنی نبوت سرسوزن الکتیبا
 قافله عشاق الاسابقون الکتیبا
 در کتاب لغزین سوره توحید
 بحر شتاقان عالم مطلع الله نور
 آنکه تخم معرفت در مرغ دلها نشا
 آنکه گلشن ساخت آتش اشراق
 در لب عیسی دم جان بخش و در طویریم
 از جمه خاصان حق آنکس که نهاید
 در وجود او ستاد آیات تعویذ
 در عروج عشق و معراج نبوت مسمر
 عاشقان را شاد و مشهود حسن مطلق
 فیوایان انوار آن بحر بی پایان
 آنکه عالم را بسیار آید زین عدوان
 آنکه دست حق بر او ز این ستر

کشتی نوح و خلیل و آتش و دریا طلیت
 آیت زینقران زمین از زمین طلیت
 سالکان شوق کشتی این دریا طلیت
 در حساب این نشین عروة الکرسی طلیت
 بھر فرعونان عالم آیت کبری طلیت
 از لسان الله در سخن گویا طلیت
 بر خلیل یکبار خوش سرو سودا طلیت
 شعله ایی انا الله و ید خصایط طلیت
 اتمال ریحیم زنگ الا علی طلیت
 بهترین بر این تدریده بنیاد طلیت
 با همایون شاه سبحان الذی سر طلیت
 عاز فار اطلب و قلب و نقطه انفاط طلیت
 در دندان لطیب اقل سکر خفاط طلیت
 بکنند بازار جور قصر و کسری طلیت
 تا کند فرعونیا ز اعرق دریا طلیت

پرچم انا قضا اور ہمہ دنیا علیست
 ملک دین با تاجدار لاقی لای علیست
 باب بطین رسول و ہمسز ہر ای علیست
 بر سر ریا عجب ملک شاہ ہیمت علیست
 صورت زیبای عالم را ہین مہنی علیست
 غیر حق را نیت در کام نہنگ لای علیست
 بر سر اولاد ادم تاج کرمان علیست
 تیغ آتش بار را بر تارک اهدا علیست
 در صف و جانان شور و غوغای علیست
 ہاز فانی از رخ از دنیا و اعدا علیست
 زان فرد زان گشت ز شہد ہوزا علیست

در کف مہدی ماملنس و جان سچا
 بل آتی قدر و سلونی علم و لا ہوتی تصا
 صاحب سر ولایت در گہ علم نبی
 کثور الیوم آنکلت لکم را شہر را
 معنی نور علی نور است قلب تضحی
 آنکہ در چشم جهان نہیں خدار اوید بس
 آن یدانہ قدرتی کردست غمت ہما
 شیر ز دانی کہ زدود عرصہ بد جہد
 آنکہ در فرج ملک سوح قدوس فکند
 آنکہ سازد عشق و مشتاقی اور حسن دوست
 آنکہ در بہت آسمان دپرتو مہر علم

در شمای شہد علی گھت یار و ح اللہ؟

شاہد کل الجہال ایزد کیتا علی است

یا علی اور کنی

بغلامی خانی



